



هشت خطای استدلالی در مواجهه با نظریه‌های علوم انسانی

کار یک محقق منصف و منطقی این است که در مواجهه با نظریه‌های علمی دچار افراط و تفریط نشود. نه شیفتگی بی‌چون و چرا در این زمینه کار درستی است، نه مخالفت بی‌دلیل.

کار یک محقق منصف و منطقی این است که در مواجهه با نظریه‌های علمی دچار افراط و تفریط نشود. نه شیفتگی بی‌چون و چرا در این زمینه کار درستی است، نه مخالفت بی‌دلیل.

به گزارش خبرگزاری مهر، به قول قدیمی‌ها، روزی ظریفی می‌گفت: این نظریه جدید جامعه‌شناسی چیست که تازه مطرح شده و همه از آن حرف می‌زنند؟ وقتی دلیل اشتیاق او را برای اطلاع از محتوای این نظریه پرسیدند در جواب گفت: می‌خواهم با آن مخالفت کنم! به سخنی دیگر پیش از آنکه از ماهیت و پیام سخن اطلاع یابد، قصد مخالفت با آن داشت البته این یک طنز است، اما نمونه‌های مشابه آن در شرایط واقعی هم چندان کمیاب نیست، که به نمونه‌هایی از آن در ادامه اشاره خواهد شد.

در این نوشتار هشت شکل نسبتاً متداول از خطاهای استدلالی در مواجهه با نظریه‌های علمی مطرح می‌شود، امید آنکه به کار آید. ضمن آنکه تاکید این یادداشت بر حوزه علوم انسانی است. زیرا پیچیدگی‌های علوم انسانی بر کارکردها و توان نظریه‌های این حوزه تاثیر می‌گذارد که در مواجهه با آن‌ها باید به این ویژگی‌ها توجه داشت. ضمن آنکه در ابتدای این یادداشت باید تعریف خود را از نظریه نیز بنویسم، تا بر شفافیت بحث افزوده شود.

به باور نویسنده این یادداشت، نظریه مجموعه‌ای منسجم از گزاره‌هایی منطقی است که پشتوانه استدلالی و تجربی دارند و قادرند پدیده یا رخداد معینی را در حوزه موضوعی مشخصی تبیین کنند. ضمن آنکه این گزاره‌ها برای شنونده نیز قدرت پیش‌بینی موارد مشابه را در آینده فراهم می‌سازند. مثلاً زمانی که «هربرت سایمون» نظریه «عقلانیت محدود» یا Bounded Rationality را در حوزه تصمیم‌گیری مطرح کرد، با بیانی ساده ولی عمیق نشان داد که تصمیم‌گیری در عمل چگونه رخ می‌دهد. بر اساس دیدگاه سایمون، معمولاً امکان گرفتن تصمیم کاملاً عقلانی وجود ندارد. زیرا اطلاعات فرد درباره موضوع محدود است. از سوی دیگر توان تحلیل ما از اطلاعات موجود نیز با محدودیت مواجه است.

ضمن آنکه در دنیای واقعی نمی‌توان وقت و انرژی نامحدودی برای گرفتن یک تصمیم صرف کرد. در نتیجه هر یک از ما در هر تصمیم با اطلاعاتی محدود مواجه هستیم و باید در زمانی مشخص نیز به نتیجه برسیم. مثلاً اگر قرار است من برای خودم یک جفت کفش از بازار بخرم، تصمیم کاملاً عقلانی این است که تمام گزینه‌های موجود در بازار را از نظر کیفیت و قیمت مقایسه و آنگاه بهترین گزینه را انتخاب کنم. اما شما بهتر از من می‌دانید که هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کند. زیرا با توجه به گستردگی بازار کفش و تنوع محصولات موجود این مقایسه در عمل ممکن نیست. حتی اگر به فرض هم ممکن باشد چنان وقت و انرژی فراوانی می‌طلبد که در نهایت اگر سودی هم از آن حاصل شود، در مقابل زمانی که برایش صرف شده مقرون به صرفه نیست.

بنابراین، هر یک از ما با مقایسه کفش‌های یک یا چند فروشگاه در زمانی مشخص به تصمیمی می‌رسیم که در آن شرایط بهترین گزینه است. بعد کفش را می‌خریم و به دیگر امور زندگی خود می‌رسیم. بنابراین، این تصمیم گرچه عاقلانه‌ترین تصمیم ممکن و با بیشترین سود ممکن نیست، اما مناسبترین تصمیم است. حتی اگر پول بیشتری بپردازیم یا کفشی با کیفیتی کمتر از آنچه که ممکن است، بخریم، باز هم به دلیل صرفه‌جویی در وقت و انرژی منطقی عمل کرده‌ایم، البته فراموش نکنیم که همواره عوامل احساسی و عاطفی نیز در تصمیم ما تاثیر می‌گذارند و در نتیجه از سهم عقلانی بودن آن می‌کاهند. به این ترتیب در نهایت همه ما با عقلانیتی محدود تصمیم می‌گیریم که نه تنها اشکالی ندارد، بلکه با روح و روان آدمی نیز سازگار است. فقط باید مراقب بود سهم همین عقلانیت اندک از آنچه که قرار است باشد کمتر نشود.

همان طور که می‌بینید این نظریه در عین سادگی، به خوبی می‌تواند یک رخداد پرتکرار زندگی آدمی را تبیین کند. یعنی نشان می‌دهد که ما آدم‌ها در شرایط طبیعی چگونه تصمیم می‌گیریم. تبیین یک فرایند است. شنونده نیز می‌تواند مصداق آن را در زندگی شخصی خود و دیگران ببیند. حرف عجیب و غریبی هم نیست. توصیه‌ای هم نمی‌کند و فقط توصیف همان چیزی است که در عمل رخ می‌دهد. با این حال و با تمام جامعیتی که این نظریه دارد، اگر من انتظار داشته باشم، تمام تصمیم‌های آدم‌های عالم از گذشته تا آینده فقط در قالب همین یک نظریه قابل تبیین باشد، شاید کمی توقعی زیادی دارم. زیرا سایمون هم که این نظریه را ارائه کرد چنین ادعایی نداشت. البته اگر داشت، دیگر نظریه‌پرداز نبود. زیرا او و همه آن‌هایی که با ماهیت نظریه‌های علوم انسانی آشنا هستند می‌دانند که هر نظریه یک برد و دامنه مشخص دارد و فقط بخشی از واقعیت را نشان می‌دهد. حال، اگر ما با ویژگی‌های نظریه‌ها آشنا نباشیم، معمولاً دچار خطاهایی می‌شویم که به هشت مورد آن در ادامه اشاره می‌شود.

۱. انتظار جامعیت مطلق از نظریه‌ها

جامعیت در اینجا دو جنبه دارد. یکی جامعیت در تبیین موضوع و دیگری جامعیت در مصداق آن. از قضا اغلب نظریه‌ها علوم انسانی در هر دو مورد با محدودیت مواجه‌اند. اما این محدودیت نشانه نقص آنها نیست. بلکه در عمل اجتناب‌ناپذیر است. لطفاً اجازه دهید شکل نخست جامعیت را تشریح کنم تا از ابهام بحث کاسته شود. زمانی که صحبت از محدودیت در تبیین موضوعی می‌شود منظور این است که نظریه بتواند رخداد یا پدیده‌ای را به دقت و به درستی توضیح دهد. اما بدیهی است که یک رخداد مشخص را می‌توان از زاویه‌های مختلف شرح داد که هر یک از این شروح نیز متفاوت خواهند بود. مثلاً ممکن است

من امنیت در یک جامعه را از منظر نظریه سرمایه اجتماعی پیر برودیو توضیح دهم. اما قرار نیست که همه وجوه امنیت جامعه را با همین یک نظریه تفسیر کنیم. برودیو هم چنین ادعایی نداشته است. بلکه فقط خواسته بگوید که پیوندهای عاطفی و وجود اعتماد متقابل در هر جامعه سرمایه‌ای گرانبهاست که یکی از محصولات آن ارتقاء امنیت خواهد بود. او نیز نام این سرمایه را «سرمایه اجتماعی» گذاشته است.

وجه دوم جامعیت در مصادیق است. به این معنا که من تصور کنم یک نظریه علوم انسانی فقط زمانی مفید است که جامعیتی جهان‌شمول داشته باشد؛ و اگر در گوشه‌ای از دنیا مصداقی نافی آن یافت شود، از بنیان غلط است. مثلاً اگر بحثی در رشته جامعه‌شناسی مطرح شود، باید گزاره‌های آن عیناً در تمام جوامع به یک میزان صادق باشد. در حالی که نظریه‌های علوم انسانی همواره بافت‌مدار (Contextual) هستند. یعنی در بافتی مشخص تدوین می‌شوند و از مولفه‌های بافت تأثیر می‌پذیرند. هیچ محقق آگاه به اصول تحقیق انتظار تعمیم‌پذیری (Generalizability) مطلق از این نظریه‌ها ندارد. نه او که نظریه را مطرح می‌کند و نه آنان که خواننده آن هستند. در نتیجه با آگاهی از محدودیت دامنه و برد نظریه با آن مواجه می‌شوند. زیرا آنان می‌دانند که هر نظریه فقط ناظر به بخشی از واقعیت است و هرگز نمی‌تواند کل واقعیت را بیان کند

۲. توقع راه حل فوری و قطعی از نظریه‌ها

دومین خطای استدلالی در مواجهه با نظریه‌ها انتظار ارائه راهکارهای قطعی و فوری از آنهاست. به این معنا که مثلاً نظریه‌ای در زمینه ارتباطات جمعی بتواند تمام مشکلات ارتباطی جهان را حل کند. اگر هم چنین کاری از آن بر نمی‌آید پس ناکارآمد است. باید ره‌ایش کرد و در جستجوی نظریه‌ای تازه برآمد! در حالی که نخستین وظیفه هر نظریه ارائه توصیف و تحلیلی از واقعیتی است که به آن می‌پردازد. این ما هستیم که باید دلالت‌های کاربردی را استخراج کنیم و به کار بندیم. نظریه فقط ابزار است و فردی که ابزار را به دست می‌گیرد باید توانایی استفاده از آن را داشته باشد. اگر من نتوانم از آچار و انبردست به درستی استفاده کنم، این نه گناه آچار است، نه گناه انبردست. من باید مهارت‌هایم را تقویت کنم. ضمن آنکه باز هم تأکید می‌کنم که کار نظریه‌ها در علوم انسانی تبیین رخدادهای فرهنگی و اجتماعی است، نه الزاماً حل مشکلات. این ما هستیم که به کمک نظریه‌ها به شناخت بهتری از مشکلات می‌رسیم و بعد قادر خواهیم بود در سایه این شناخت راهکاری برای حل آنها مطرح کنیم.

۳. فراموش کردن تجربی بودن نظریه‌ها

هر نظریه علمی باید پشتوانه تجربی (Empirical Support) یا شواهد تجربی (Empirical Evidence) داشته باشد. به این معنا که من و شما به عنوان شنونده امکان آزمون نظریه را داشته باشیم. در غیر این صورت نظریه به نظر تبدیل خواهد شد. شاید تفاوت این دو نیز در همین نکته نهفته است. نظر بیشتر جنبه شخصی دارد، اما نظریه باید مبتنی بر شواهد و مدارک مستند باشد. بنابراین؛ من برای آزمون یک نظریه باید در جستجوی شواهد و مبانی آن باشم، نه اینکه بدون توجه به آنها فقط به موافقت یا مخالفت بپردازم.

۴. از یاد بردن اصل «ابطال‌پذیری»

نظریه‌ها معمولاً بر اساس «استقراء ناقص» تدوین می‌شوند و استقراء ناقص ابطال‌پذیر است. منظور از استقراء ناقص این است که محقق تمام مصادیق ممکن را بررسی نکرده است، بنابراین، هیچ بعید نیست موارد نقض آن در آینده یافت شود. بویژه به دلیل بافت‌مدار بودن مباحث علوم انسانی احتمال وقوع این رخدادهای بیشتر است. زیرا پدیده‌های مورد بررسی متأثر از عوامل متعدد پیدا و پنهانی هستند که گاهی ممکن است تأثیر آنها نادیده گرفته شود.

۵. نقد گوینده، بجای نقد گزاره

خطای استدلالی دیگری که رخ می‌دهد نقد نظریه‌پرداز بجای نقد نظریه است. به این معنا که منتقد بجای آنکه گزاره‌ها را بررسی کند، به شخصیت و کارنامه گوینده می‌پردازد. گاه با تعریف و تمجید از این کارنامه می‌خواهد درستی مطلب را القاء کند. گاهی هم بر عکس با انتساب ویژگی‌های منفی به او می‌کوشد حرفش را کم اهمیت یا نادرست نشان دهد. در حالی که درستی یک گزاره مستقل از گوینده آن است. زمانی که خورشید در میانه آسمان می‌درخشد، اگر کودکی چهار ساله بگوید روز است و دانشمندی هفتاد ساله بگوید شب است، بدیهی است که نمی‌توان گفت کودک چهار ساله که تجربه و دانشی به مراتب کمتر از آن دانشمند هفتاد ساله دارد، نمی‌تواند حرف درستی بزند! فقط کافی است چشم خود را باز کنیم و خورشید را ببینیم، تا معلوم شود در این دایره گزاره درست متعلق به کیست. به قول مولوی: آفتاب آمد دلیل آفتاب/ گر دلیلت باید از وی رخ متاب.

بنابراین، فارغ از اینکه گوینده گزاره چه سن و سالی دارد؛ شهروند چه کشوری است؛ چه دین و مذهبی دارد؛ مرد است یا زن، خوش لباس است یا ژنده‌پوش؛ خوش اخلاق است یا بداخلاق و دهها صفت دیگر، باید دید گزاره‌ای که می‌گوید تا چه میزان با عقل و منطق همخوانی دارد.

۶. یکسان فرض کردن توان نظریه‌ها

خطای استدلالی دیگر یکسان فرض کردن توان نظریه‌هاست. به این معنا که تصور کنیم همه آن‌ها برد و دامنه برابری دارند. در حالی که نظریه‌ها بسته به موضوعی که مطرح می‌کنند و میزان و تعداد دفعات آزمون در بافت‌های مختلف توان و توانایی متفاوتی خواهند داشت. برخی ناظر به مباحثی عام‌تر هستند و برخی به موضوعاتی خاص‌تر. به همین دلیل به گروهی از آن‌ها «نظریه‌های با برد متوسط» (Middle Range Theories) می‌گویند که بیشتر پشتوانه تجربی دارند و به مباحثی که کمتر انتزاعی و فراگیر هستند می‌پردازند

۷. نادیده گرفتن تکامل نظریه‌ها

هفتمین خطای استدلالی ناشی از فراموشی این واقعیت است که علم بشری در حال گسترش و پیشرفت است. بنابراین، بسیاری از نظریه‌های پیشین در طول زمان تکمیل می‌شوند، ویرایش می‌شوند و رشد می‌کنند. به سخنی دیگر قرار نیست با آمدن هر نظریه جدید نظریه قبلی از هستی ساقط شود. در بسیاری از موارد رشد دانش به رشد نظریه‌های موجود کمک می‌کند و این مصداقی از تکامل نظریه‌هاست. بنابراین، باید به خاطر داشته باشیم که دانش در حال رشد است و چه بسا نظریه‌ای در آینده تکمیل شود و انتقاد سازنده ما نیز به تکمیل آن کمک خواهد کرد. بنابراین، نباید فکر کنیم که یک نظریه را یا باید پذیرفت یا رد کرد. بلکه گزینه سوم این است که آن را تصحیح و تکمیل کنیم.

۸. ارزیابی احساسی یا ایدئولوژیکی نظریه‌ها

نظریه‌ها باید مبتنی بر واقعیت‌ها باشند. واقعیت‌هایی که وجود دارند و هیچ گریزی هم از آنها نداریم. مثلاً وقتی آبراهام مازلو می‌گوید آدم‌های این کره خاکی نیازهایی دارند و این نیازها سلسله مراتبی دارد که در قالب هرمی مشخص شده است. سپس ادامه می‌دهد در قاعده هرم نیازهای فیزیولوژیکی قرار گرفته که ضروری هستند و تا زمانی که تامین نشود اصلاً به لایه‌های بعدی نمی‌رسیم. حال من به عنوان شنونده باید به خودم و آدم‌های اطرافم نگاه کنم و ببینیم این سخن تا چه میزان عاقلانه است.

چنانچه به عنوان شنونده این نظر - به هر دلیل - خیلی از این واقعیت خوشحال نیستم، یا مازلو را دوست ندارم یا سبک زندگی‌اش را نمی‌پسندم، یا نظر او را در تعارض با باروهای ایدئولوژیکی خودم می‌دانم، در این واقعیت هیچ تغییری ایجاد نخواهد شد. زیرا چه بخواهم چه نخواهم آدمی به این شکل آفریده شده که برای زنده ماندن به برخی از مواد طبیعی از جمله اکسیژن نیاز دارد. بسته به میزان ضرورت هر ماده نیز، این نیاز فوریتی متفاوت خواهد داشت. مثلاً اگر فقط چند دقیقه هوا به ریه‌های آدم نرسد جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد. آزمون درستی یا نادرستی این ادعا نیز کار دشواری نیست. کافیست چند دقیقه دهان و بینی خود را بگیریم و مانع ورود هوا به ریه شویم. آنگاه درستی ادعای مازلو ثابت می‌شود. بنابراین، باید نظریه‌ها را با آنچه واقعیت دارد بسنجیم، نه با سلیقه فردی و شخصی.

سخن پایانی

کار یک محقق منصف و منطقی این است که در مواجهه با نظریه‌های علمی دچار افراط و تفریط نشود. نه شیفتگی بی‌چون و چرا در این زمینه کار درستی است، نه مخالفت بی‌دلیل و برهان گره‌ای از کار ملک و مملکت خواهد گشود. بلکه باید هر نظریه را در بافت و قالبی که مطرح می‌شود با نگاهی سنجیده بسنجیم. امتیازها و کاستی‌های هر یک را منصفانه ارزیابی کنیم و در جستجوی دلالت‌های کاربردی در این عرصه باشیم. تا باد چنین باد!

*دکتر یزدان منصوریان، عضو هیات علمی دانشگاه خوارزمی